



Power Between Domination and Meaning: A Comparative Reconsideration of the Concept of Power in Social Theory

Said Mohammad Taqi Mosavi

PhD in International Relations
Email: mosavi.said@yahoo.com
ORCID: 0000-0002-3534-321X

 [https://doi.org/ 10.68138/nebras-14007](https://doi.org/10.68138/nebras-14007)

Abstract

Article type: Research Article

Article History:

Received: 03/06/2026
Revised: 11/08/2026
Accepted: 07/09/2026
Published: 21/09/2026

Keywords:

Power,
meaning,
hegemony,
subject,
domination,
authority,
knowledge

Power is one of the most expansive yet contentious concepts in social theory. In a significant strand of classical theories, power was primarily understood through the lens of will-imposition, dominion, coercion, and obedience; however, in contemporary theories, the analysis of power has transcended the confines of physical force and compulsion to encompass the roles of consent, culture, meaning, knowledge, norm, and discourse. The central inquiry of this research is whether this conceptual expansion signifies a transition from domination to meaning, or whether domination is reproduced in more complex modalities through symbolic and discursive mechanisms. Employing a conceptual-comparative methodology with a focus on the selected works of Max Weber, Antonio Gramsci, Pierre Bourdieu, and Michel Foucault, this study examines four major articulations of power in social theory: power, domination, and authority in Weber's theory; hegemony in Gramsci's thought; symbolic power in Bourdieu's theory; and relational-discursive power in Foucault's thought. The findings of the research demonstrate that these perspectives do not represent linear, mutually exclusive stages, but rather complementary strata for comprehending social power. Consequently, the expansion of the concept of power does not culminate in the erasure of domination; rather, it extends the scope of its analysis from overt forms of command and coercion to the cultural, symbolic, epistemic, and discursive mechanisms of subjugation. Within this framework, meaning is conceptualized not as the antithesis of power, but as one of the primary arenas for the exercise, legitimation, and reproduction of power relations within society.



نبراس

شماره ۱۴، تابستان ۱۴۰۵

ویژه گفتمان قدرت



قدرت میان سلطه و معنا:

بازخوانی تطبیقی مفهوم قدرت در نظریه اجتماعی

دکتر سید محمد تقی موسوی

دکترای روابط بین الملل

Email: mosavi.said@yahoo.com | ORCID: 0000-0002-3534-321X

 <https://doi.org/10.68138/nebras-14007>

چکیده

قدرت یکی از مفاهیم گسترده و در عین حال مناقشه برانگیز در نظریه اجتماعی است. در بخش مهمی از نظریه‌های کلاسیک، قدرت بیشتر با اعمال اراده، فرمانروایی، اجبار و اطاعت فهم می‌شود؛ اما در نظریه‌های متأخر، تحلیل قدرت از چارچوب زور و اجبار فیزیکی فراتر رفته و نقش رضایت، فرهنگ، معنا، دانش، هنجار و گفتمان را نیز دربر گرفته است. پرسش اصلی این پژوهش آن است که آیا این گسترش در فهم قدرت به معنای گذار از سلطه به معناست، یا سلطه در قالب سازوکارهای نمادین و گفتمانی به شیوه‌هایی پیچیده‌تر بازتولید می‌شود. این پژوهش با روش تحلیل مفهومی – تطبیقی و با تمرکز بر آثار منتخب ماکس وبر، آنتونیو گرامشی، پیر بوردیو و

نوع مقاله: پژوهشی

تاریخچه مقاله:

دریافت: ۱۳ / ۰۳ / ۱۴۰۵

بازنگری: ۱۹ / ۰۵ / ۱۴۰۵

پذیرش: ۱۶ / ۰۶ / ۱۴۰۵

تاریخ نشر: ۳۰ / ۰۶ / ۱۴۰۵

واژگان کلیدی:

قدرت،

معنا،

هژمونی،

سوژه،

سلطه،

اقتدار،

دانش

میشل فوکو، چهار صورت‌بندی مهم از قدرت در نظریه اجتماعی را بررسی می‌کند: قدرت، سلطه و اقتدار در نظریه وبر؛ هژمونی در اندیشه گرامشی؛ قدرت نمادین در نظریه بوردیو؛ و قدرت رابطه‌ای و گفتمانی در اندیشه فوکو. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که این دیدگاه‌ها نه مراحل خطی و جایگزین یکدیگر، بلکه لایه‌هایی مکمل برای فهم قدرت اجتماعی‌اند. بنابراین، گسترش مفهوم قدرت به حذف سلطه نمی‌انجامد، بلکه دامنه تحلیل آن را از شکل‌های آشکار فرمان و اجبار به سازوکارهای فرهنگی، نمادین، معرفتی و گفتمانی سلطه بسط می‌دهد. در این چارچوب، معنا نه نقطه مقابل قدرت، بلکه یکی از عرصه‌های اعمال، مشروعیت‌بخشی و بازتولید روابط قدرت در جامعه است.

ناشر: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نبراس

مقدمه

در نظریات اجتماعی، مفاهیم بیشتر از معنایی واحد و ثابت پیروی نمی‌کنند و تفسیرهای متعددی را برمی‌تابند. یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های این چندمعنایی، مقوله قدرت است. قدرت نه تنها در تعریف و دلالت، بلکه در چگونگی کاربست، منابع، پیوند آن با مشروعیت و سلطه، و نیز نقش فرهنگ و دانش در تکوین این روابط، دامنه‌ای گسترده و پرمناقشه دارد. در نظریات کلاسیک، قدرت بیشتر در قالب اجرای اراده، صدور فرمان، اجبار و اطاعت تعریف شده است؛ اما در نظریات متأخر، افق تحلیل به حوزه‌های فرهنگی و معرفتی نیز امتداد یافته است. پرسش محوری این نوشتار آن است که آیا این انبساط مفهومی به معنای کنار گذاشتن سلطه است، یا اینکه سلطه از طریق همین سازوکارها، اما به شیوه‌ای پیچیده‌تر، درونی‌تر و ناپیداتر بازتولید می‌شود.

باتوجه به این مسئله، پژوهش حاضر در پی آن است که تحلیل قدرت را از وجه سنتی و عربیان آن فراتر برده و به بسترهای فرهنگی و گفتمانی تسری بخشد. در این راستا، چهار نظریه محوری کانون توجه قرار می‌گیرند: نظریه ماکس وبر^۱ درباره پیوند قدرت، سلطه و

^۱. Max Weber (1864-1920)

اقتدار؛ مقوله هژمونی در اندیشه آنتونیو گرامشی^۱ و تبیین رابطه میان زور، رضایت و فرهنگ؛ نظریه قدرت نمادین پیر بوردیو^۲ و نقش آن در عادی سازی و بازتولید نابرابری؛ و سرانجام، تبیین رابطه ای قدرت با دانش، گفتمان و سوژه سازی در دستگاه فکری میشل فوکو^۳. با تکیه بر این چارچوب ها، پرسش بنیادین رخ می نماید: اگر نمادهای فرهنگی و گفتمانی در کانون تحلیل قدرت جای گیرند، چه دگرگونی ژرفی در درک ما از سلطه پدید می آید و چگونه می توان هم پیوندی این سازوکارهای نوین را با شکل های عریان زور توضیح داد.

این پژوهش با رویکرد نظری - تحلیلی و از طریق بازخوانی تطبیقی آرای اندیشمندان یادشده پیش می رود. شیوه های کاربست قدرت، نسبت میان سلطه و مشروعیت، نقش معنا در روابط اجتماعی و جایگاه سوژه از منظر این متفکران واکاوی می شود. غایت این مقاله ارائه روایت خطی و تقلیل گرایانه از قدرت نیست؛ بدین معنا که نظریه های متأخر را به جایگزین ساده انگارانه برای روایت های کلاسیک بدل نمی سازد، بلکه با تلفیق هر دو وجه، پویایی سازوکارهای قدرت را آشکار کرده و فهم عمیق تری از تحول تاریخی و نظری آن به دست می دهد.

چارچوب مفهومی و روش شناختی

قبل از اینکه به بررسی مفهوم قدرت در آثار وبر، گرامشی، بوردیو و فوکو پرداخته شود، نیاز است تا مفاهیمی که در این نوشتار به کار گرفته شده است، تشریح شود. مفاهیم قدرت، سلطه، اقتدار، هژمونی، قدرت نمادین و گفتمان، هرچند در حوزه ای نظری اشتراکاتی دارند؛ اما مترادف نیستند. عدم مترادف بودن این مفاهیم، این امکان را میسر می کند که تحول فهم قدرت، نه به صورت جابه جایی ساده چند اصطلاح، بلکه به عنوان تغییر در شیوه تحلیل روابط اجتماعی بررسی شود. در این نوشتار، قدرت به توان یا امکان اثرگذاری بر کنش، انتخاب، فهم و نتایج درون اجتماعی گفته می شود؛ ظرفیتی که می تواند از طریق اجبار، قانون، مشروعیت، رضایت، فرهنگ، زبان، دانش، نماد و گفتمان اعمال شود. با این تعریف از قدرت، مفهوم آن به یک شکل خاص محدود نمی شود و عام تر از مفهوم، سلطه و هژمونی است. با وجود اینکه ارتباط دقیق بین این مفاهیم به صورت سازمان یافته و تثبیت شده است، اما به نظر می رسد نسبت دقیق میان آن ها در نظریه های

1. Antonio Gramsci (1891- 1937)

2. Pierre Bourdieu (1930 - 2002)

3. Michel Foucault (1926 - 1984)

مختلف یکسان نیست. در این نوشتار، معنا مجموعه‌ای از چارچوب‌ها، طبقه‌بندی‌ها و تفسیرهایی را بیان می‌کند که می‌توان به واسطه آن، کنشگران اجتماعی، خود، دیگران و نظم اجتماعی را قابل فهم ساخت. معنا تنها امر ذهنی یا زبانی نیست، بلکه در نهادها، هنجارها، رویه‌ها و روابط اجتماعی تثبیت می‌شود. از این رو، معنا می‌تواند هم به مشروعیت بخشی روابط قدرت کمک کند و نیز زمینه نقد و تغییر آن‌ها را فراهم آورد.

ماکس وبر از جمله نظریه پردازان حوزه علوم اجتماعی است که قدرت و سلطه از مفاهیم کلیدی در دستگاه فکری او به شمار می‌روند. وبر قدرت را چنین تعریف می‌کند: «احتمال آنکه یک کنشگر درون یک رابطه اجتماعی، بتواند اراده خود را حتی در برابر مقاومت دیگران و مستقل از مبنای این احتمال به کرسی بنشاند» (Weber, 1978: 53). در مقابل، سلطه به احتمال اطاعت از یک فرمان معین از سوی گروهی از افراد اشاره دارد (Weber, 1978: 212). با توجه به این تعاریف، قدرت مفهوم عام‌تر و فراگیرتر است، در حالی که سلطه رابطه‌ای خاص‌تر و تا حدی پایدار میان فرمان و اطاعت را بازمی‌تاباند. سلطه با استمرار در جامعه به پایداری می‌رسد و هنگامی که با مشروعیت همراه شود، از حالت زور و اجبار محض فاصله گرفته و به «اقتدار» تبدیل می‌شود؛ از این رو، نگاه ماکس وبر به قدرت تنها به زور و اجبار محدود نمی‌شود، بلکه ابعاد مهمی همچون رضایت، مشروعیت و پذیرش اجتماعی را نیز در بر می‌گیرد.

در کنار مفاهیم قدرت و سلطه که وبر از آن یاد می‌کند، مقوله دیگری که در ادبیات اجتماعی و سیاسی چند قرن اخیر بسیار طرح می‌شود، مفهوم هژمونی است. این مفهوم در اندیشه گرامشی امکان تحلیل رابطه میان اجبار، رضایت و رهبری فکری، اخلاقی و فرهنگی را فراهم می‌کند (Gramsci, 1971: 261-263). در این راستا نمی‌توان هژمونی را همسان با رضایتمندی دانست؛ زیرا هر نظم اجتماعی بیشتر شامل ترکیبی از ابزارهای قهری سخت‌افزاری و رضایت است. گرامشی این پیوند را در نسبت میان جامعه سیاسی و جامعه مدنی تبیین می‌کند (Gramsci, 1971: 21). اهمیت مفهوم هژمونی از آن رو است که نشان می‌دهد منافع و جهان‌بینی یک گروه اجتماعی چگونه در جایگاه فهم عمومی، طبیعی و همگانی عرضه شده است. در این فرایند، نهادهای آموزشی، فرهنگی، دینی و رسانه‌ای، همراه با روشنفکران، در تولید و بازتولید برداشت مشترک از نظم اجتماعی نقش دارند.

مفهوم دیگری که در این نوشتار به کار رفته، قدرت نمادین^۱ است. بوردیو، اندیشمند علوم اجتماعی، این مفهوم را به سطح ادراک، طبقه‌بندی و زندگی روزمره گسترش داده و بیان

^۱. Symbolic power

می‌کند که قدرت نمادین از طریق زبان، سلیقه، سرمایه فرهنگی و شیوه‌های ادراک عرضه می‌شود و دلیل اثرگذاری آن به این مسئله برمی‌گردد که خاستگاه و ماهیت آن در مقام قدرت به‌روشن‌تری شناخته نمی‌شود (Bourdieu, 1991: 163-170).

در چنین وضعیتی، این‌گونه فهم و درک می‌شود که گویا تفاوت‌ها و نابرابری‌های اجتماعی تفاوت‌هایی طبیعی در استعداد، شایستگی، ذوق یا منزلت هستند. مفهوم خشونت نمادین نیز به همین شکل از سلطه اشاره دارد؛ سلطه‌ای که از طریق مقولات ادراک و ارزش‌گذاری درونی‌شده و بدیهی‌شده عمل می‌کند و نظم اجتماعی موجود را طبیعی جلوه می‌دهد (Bourdieu, 1998: 38-42).

گفتمان قدرت بیشتر با نظریه فوکو شناخته می‌شود؛ فوکو گفتمان قدرت را به دانش، تولید حقیقت و شکل‌گیری سوژه پیوند می‌دهد (Foucault, 1972: 48-55). او بر این باور است که گفتمان مجموعه‌ای ساده از سخنان یا عقاید نیست، بلکه دربرگیرنده قواعد، مفاهیم، گزاره‌ها و رویه‌هایی است که در زمینه‌ای تاریخی، شرایط امکان سخن گفتن، دانستن و حقیقت تلقی‌شدن را شکل می‌دهند (Foucault, 1972: 126-131). از این منظر، قدرت در معنای کلاسیک خود دیگر تنها ابزار سرکوب به شمار نمی‌رود؛ بلکه خود مولد حقیقتی است که در حوزه‌های گوناگون مانند دانش، هنجار و ساختارهای اجتماعی ریشه دوانده و نهادینه شده است. بنابراین، تحلیل قدرت مستلزم بررسی این مسئله است که چه سازوکارهایی تعیین می‌کنند چه چیزی ارزش‌مدار، طبیعی، علمی یا حقیقت به شمار می‌رود.

با نگاه عمیق‌تر به رویکرد فوکو به رابطه قدرت و سلطه، نمی‌توان هر نوع رابطه‌ای میان این دو را بلافاصله از جنس سلطه دانست. قدرت بیشتر در طول زمان سیال است و تا رسیدن به مرحله سلطه دچار تغییرات فراوانی می‌شود، در حالی که سلطه پس از آن بروز می‌کند که قدرت در میان نابرابری‌ها تثبیت شده و امکان دگرگونی به‌شدت محدود گشته است. این تمایز برای پژوهش حاضر اهمیت دارد؛ زیرا اجازه می‌دهد میان قدرت در مقام رابطه‌ای اجتماعی و سلطه به عنوان شکل تثبیت‌شده و نابرابر آن تفاوت گذاشته شود.

در صورت‌بندی وبر، قدرت، سلطه و اقتدار بیشتر در نسبت با کاربست اراده، فرمان، اطاعت و مشروعیت بررسی می‌شوند. در نظریه گرامشی، رضایت، فرهنگ و رهبری فکری و اخلاقی به این تحلیل افزوده می‌شوند. بوردیو نشان می‌دهد که قدرت چگونه در طبقه‌بندی‌ها، عادت‌واره‌ها و نظام‌های ادراکی رسوخ می‌کند؛ و فوکو بررسی قدرت را به حوزه دانش، گفتمان، هنجارسازی و تولید سوژه گسترش می‌دهد. باین‌حال، این مفاهیم

نباید به عنوان مراحل خطی و جایگزین یکدیگر تلقی شوند؛ بلکه هرکدام لایه‌ای متفاوت از روابط قدرت را آشکار می‌کنند.

قدرت، سلطه و اقتدار در نظریه ماکس وبر

در نظریه اجتماعی مدرن، ماکس وبر از برجسته‌ترین نظریه‌پردازان به شمار می‌رود. وی با تحلیل قدرت توانسته میان دو مفهوم سلطه و اقتدار تمایز قائل شود؛ در واقع، وبر میان توانایی کاربست اراده و فرمان و اطاعت، و همچنین مشروعیت یافتن این مفاهیم تفکیک ایجاد می‌کند. قدرت عبارت است از فرصتی که در چارچوب یک رابطه اجتماعی شکل می‌گیرد و به فرد امکان می‌دهد تا قطع نظر از مبنای آن، اراده خود را حتی علی‌رغم مقاومت دیگران تحمیل کند (Weber, 1978: 53). در این تعریف، قدرت به منبع خاصی محدود نیست؛ بلکه امکان کاربست معطوف به قدرت می‌تواند از منابع اقتصادی، سیاسی، اداری، حقوقی، نظامی یا اجتماعی نیز نشئت بگیرد. از این‌رو، قدرت مفهومی تک‌ساحتی نیست؛ بلکه به اشکال گوناگون می‌تواند در روابط اجتماعی اثر بگذارد و تحمیل شود.

از آنجا که مفهوم قدرت بسیار فراگیر است و به‌تنهایی برای توضیح روابط تا حدی پایدار میان فرمان و اطاعت کفایت نمی‌کند، وبر برای تحلیل بهتر روابط اجتماعی، از مقوله «سلطه» یا «فرمانروایی» بهره می‌گیرد. سلطه به احتمال اطاعت از یک فرمان معین از سوی گروهی از افراد اشاره دارد (Weber, 1978: 212). بنابراین، تفکیک میان قدرت و سلطه یک جداسازی واژگانی ساده نیست؛ بلکه به سطح تحلیل دو گونه از روابط اجتماعی و سیاسی مربوط می‌شود.

در تعریف قدرت بیان شد که این مفهوم به امکان تحمیل اراده بر دیگران اشاره دارد؛ امکانی که می‌تواند موقتی، پراکنده، غیررسمی یا حتی متکی بر زور عریان و فیزیکی باشد. هنگامی که قدرت تداوم می‌یابد و در قالب روابطی پایدار و ساختاریافته میان فرمان و اطاعت جای می‌گیرد، سلطه پدیدار می‌شود. در شکل‌گیری سلطه، عوامل فراوانی همچون انگیزه‌های شخصی، عادت، ترس یا باور به مشروعیت نقش دارند. بنابراین، سلطه لزوماً به معنای کاربست مستقیم و مداوم زور و اجبار نیست، بلکه از طریق سازمان‌یافتگی رابطه فرمان و اطاعت استمرار می‌یابد. در ادامه، «اقتدار» را می‌توان صورت مشروع سلطه دانست. هر رابطه فرمان و اطاعتی الزاماً به زور و اجبار مستقیم متکی نیست و استمرار آن می‌تواند به این باور منوط باشد که نظم موجود یا فرمان صادرشده مشروع است (Weber, 1978: 213). از این‌رو، اقتدار در امتداد سلطه شکل می‌گیرد؛ به‌گونه‌ای که به‌مرور زمان جامعه باور می‌کند نظم حاکم از اعتبار و حقانیت برخوردار است.

وبر بر همین اساس، سه صورت از سلطه را در قالب اقتدار از یکدیگر تفکیک می‌کند: سلطه سنتی، سلطه کاریزماتیک و سلطه عقلانی - قانونی. در سلطه سنتی، اطاعت بر پایه باور به اعتبار آداب و رسوم به‌جامانده از نیاکان استوار است. وبر این نوع سلطه را با توجه به نیروی اجرایی به دو دسته تقسیم می‌کند: در شکل نخست، حاکم بدون نیروی اجرایی و با تکیه بر سنت‌های ریش‌سفیدی حکومت می‌کند (Weber, 2019: 356). ریش‌سفیدی در قالب نهادهای کهن و سنتی جریان دارد که پیش‌کسوتان آن را اداره می‌کنند. در این حالت، ریش‌سفیدان با تکیه بر دانش سنتی و ارزش‌های تقدیس‌شده، اهرم اجرایی حکومت هستند؛ وضعیتی که بیشتر در نظام‌های قبیله‌ای و خانوادگی عیان است. با گسترش نهادهای اجرایی حاکم، شامل نیروهای اداری و نظامی، سلطه سنتی به سمت حکومت موروثنی سوق پیدا می‌کند.

در شکل دوم یعنی سلطه عقلانی - قانونی، هنجارهای قانونی و حقوقی بر پایه‌های ارزش‌های خردورزانه استوار هستند و سازوکارهای اداری و دیوان‌سالارانه نظم اجتماعی را اداره می‌کنند. در این ساختار، مجموعه‌ای از مدیران و کارمندان که از نظر شغلی آزاد هستند، در درون یک سلسله‌مراتب مشخص و بر اساس صلاحیت حرفه‌ای فعالیت می‌کنند. این شکل از سلطه با شرایط جهان مدرن تطابق دارد و روند دموکراسی‌خواهی ایجاب می‌کند که دولت‌ها مبنای سلطه عقلانی - قانونی را بپذیرند (نقیب‌زاده، ۱۳۷۹: ۱۵۵-۱۵۶). به باور وبر، بهترین شکل حکومت و تجلی اقتدار در جامعه، استقرار «حکومت قانون به جای حکومت افراد» است (وبر و دیگران، ۱۳۷۹: ۱۱۲-۱۰۷)؛ امری که نشان‌دهنده برتری این نوع سلطه در دستگاه فکری او به شمار می‌رود.

در شکل سوم، وبر سلطه کاریزماتیک را مطرح می‌کند؛ ویژگی برجسته فردی که به نظر می‌رسد از توانایی‌ها یا فرهنگ‌های فوق‌العاده‌ای برخوردار است و از این طریق، رهبری سرنوشت‌ساز جلوه می‌کند تا مریدان و پیروان را به سوی خود جلب کند (ژولین، ۱۳۷۴: ۶۰۷). در این حالت، پویایی قدرت حول محور شخصیت منحصربه‌فرد شکل می‌گیرد. البته به تعبیر وبر، پیروان باید ویژگی‌های غیرعادی را به رهبر نسبت دهند و آن‌ها را باور کنند. هرچند وبر کارایی سلطه کاریزماتیک را در دوره‌های بحران و هیجان عمومی کارآمد می‌داند، اما آن را برای اداره بلندمدت جامعه مناسب ارزیابی نمی‌کند (پارکین، ۱۳۸۴: ۱۲۰).

با بررسی این سه گونه سلطه، می‌توان دریافت که الگوهای سنتی، عقلانی - قانونی و کاریزماتیک شیوه‌های گوناگون مشروعیت‌یابی و سازمان‌دهی قدرت در جوامع بشری هستند. سلطه سنتی بر ارزش‌های کهن و نظام‌های موروثنی تکیه دارد و اطاعت در آن بر

پایه وفاداری شخصی شکل می‌گیرد. در نقطه مقابل، سلطه عقلانی - قانونی با عبور از مناسبات شخصی، بر حاکمیت قانون، نهادهای دیوانسالار (بوروکراسی) و ساختارهای نظام‌مند استوار است؛ امری که از دیدگاه تحلیل‌گران مدرن، پایدارترین الگوی حکمرانی برای جوامع پیچیده کنونی به شمار می‌رود. در نهایت، سلطه کارزماتیک به عنوان نیروی دگرگون‌ساز ظاهر می‌شود؛ الگوی هیجان‌محور و شخصیتی که فراتر از سنت‌ها و قوانین در دوره‌های بحران سر برمی‌آورد، اما به دلیل خصلت ناپایدار خود ناگزیر است به مرور زمان به سمت یکی از دو الگوی سنتی یا عقلانی گرایش پیدا کند.

در مجموع، سیر تحول این الگوهای سه‌گانه در تاریخ جوامع، گویای گذار از اقتدار متکی بر شخص و سنت به سوی جوامع قانون‌مدار و نهادمحور است.

هژمونی و رضایت در نظریه آنتونیو گرامشی

همان‌گونه که وبر در بحث گذار از سلطه به اقتدار، مقوله مشروعیت را مطرح کرد، گرامشی بر این باور است که نظم اجتماعی هرگز تنها از طریق زور و اجبار تداوم نمی‌یابد، بلکه به واسطه رهبری فکری و اخلاقی به مرور در جامعه تثبیت می‌شود. در همین راستا، مفهوم «هژمونی» در قانون تحلیل او قرار می‌گیرد. گرامشی بر این نکته تأکید می‌کند که در تحلیل هژمونی، مسئله تنها این نیست که چه کسی فرمان می‌دهد و چه کسی اطاعت می‌کند، بلکه باید پرسید یک نظم اجتماعی چگونه برای گروه‌های گوناگون مشروع، طبیعی و پذیرفتنی جلوه می‌کند (Gramsci, 1971: 57-59). در واقع، هژمونی معادل ساده‌انگارانه رضایت یا جایگزین‌ساز اجبار نیست، بلکه با پیوند پیچیده میان قهر، رضایت و رهبری فکری و اخلاقی سروکار دارد (Gramsci, 1971: 261).

هرچند جامعه برای صیانت از نظم خود ممکن است در مقاطعی به ابزارهای قهری نیازمند باشد، اما پایداری بلندمدت ساختارهای اجتماعی هرگز تنها با تکیه بر زور و اجبار تبیین‌پذیر نیست. نظم مستقر زمانی در لایه‌های گوناگون فرهنگ، اخلاق و جهان‌بینی جمعی ریشه می‌دواند که با بهره‌گیری از یک رهبری فکری منسجم، گروه‌های گوناگون اجتماعی را با خود همراه سازد. از این منظر، هژمونی زمانی شکل می‌گیرد که یک گروه اجتماعی بتواند منافع و چشم‌انداز ویژه خود را در قالب فهم عام، طبیعی و همگانی عرضه کند (Gramsci, 1971: 261).

در فرایند شکل‌گیری هژمونی، منافع یک گروه تنها به عنوان منافع همان گروه ظاهر نمی‌شوند، بلکه در قالب ارزش‌های عمومی، عقلانی و مطلوب برای کل جامعه صورت‌بندی می‌شوند. بنابراین، هژمونی تنها سلطه یک گروه بر گروه‌های دیگر نیست؛

بلکه نوعی رهبری فکری، اخلاقی و فرهنگی است که از طریق آن، نظم اجتماعی موجود برای افراد قابل فهم و پذیرفتنی می شود. در این میان، جامعه مدنی در توجیه و شکل گیری قدرت هژمون سهم بسزایی دارد. مکتب / مدرسه، رسانه، نهادهای مذهبی، احزاب، انجمن ها و شبکه های فکری، از جمله عرصه هایی هستند که در آن ها برداشت های گوناگون از جامعه و نظم سیاسی تولید، منتشر و تثبیت می شوند (Gramsci, 1971: 12-13). این شبکه ها در قالب نهاد های مدنی تنها ابزار انتقال اطلاعات نبوده؛ بلکه در شکل دادن به ارزش ها، داورها و تصور افراد از امر طبیعی، مشروع و ممکن مشارکت دارند. بنابراین، جامعه مدنی به یکی از میدان های اصلی مبارزه برای کسب و حفظ رهبری فرهنگی تبدیل می شود.

روشنفکران نیز در نظریه گرامشی جایگاه ویژه ای دارند (Gramsci, 1971: 5-10). روشنفکر در اینجا فقط به استاد دانشگاه، نویسنده یا صاحب حرفه ای فرهنگی محدود نمی شود، بلکه به کسانی اشاره دارد که در سازمان دهی، تفسیر و انتشار ایده ها و ارزش های اجتماعی نقش ایفا می کنند. روشنفکران می توانند به تثبیت جهان بینی مسلط کمک کنند یا در شکل دادن به یک جهان بینی بدیل مشارکت داشته باشند. بنابراین، مبارزه اجتماعی فقط در سطح اقتصاد یا نهادهای سیاسی رخ نمی دهد، بلکه در عرصه تولید معنا و تعریف فهم مشترک از جامعه نیز جریان دارد.

یکی از پیامدهای مهم هژمونی آن است که یک نظم تاریخی و اجتماعی می تواند طبیعی و بدیهی جلوه کند. هنگامی که ارزش ها و روابط اجتماعی خاصی هژمونیک می شوند، دیگر به عنوان یکی از چند امکان تاریخی موجود تجربه نمی شوند؛ بلکه ممکن است اموری طبیعی، پایدار و حتی تغییرناپذیر به نظر برسند. در چنین وضعیتی، افراد تنها از یک نظم بیرونی پیروی نمی کنند، بلکه جهان اجتماعی را از خلال مفاهیم و ارزش هایی می فهمند که استمرار همان نظم را بدیهی جلوه می دهند.

مفهوم «عقل سلیم» در اینجا اهمیت می یابد. عقل سلیم نزد گرامشی مجموعه ای یکپارچه و نظری نیست، بلکه آمیزه ای ناهمگون و گاه متناقض از باورها، ارزش ها، عادات های فکری و برداشت های روزمره است که افراد از طریق آن جهان اجتماعی را تفسیر می کنند (Gramsci, 1971: 322 - 326). بخشی از قدرت هژمونیک در این است که دیدگاه های تاریخی و مناقشه برانگیز را به جزئی از همین فهم روزمره تبدیل می کند. باین حال، عقل سلیم تنها بازتاب جهان بینی مسلط نیست؛ زیرا می تواند عناصر انتقادی و ظرفیت هایی برای شکل گیری فهمی بدیل از نظم اجتماعی نیز در خود داشته باشد.

از این منظر، مفهوم هژمونی بُعد مهمی از قدرت را آشکار می‌کند. در چارچوب اندیشه وبر، توجه بیشتر بر اعمال اراده، فرمان، اطاعت و مشروعیت متمرکز است؛ اما گرامشی نشان می‌دهد که قدرت چگونه در سطح فرهنگ، جهان‌بینی و فهم مشترک جامعه نیز عمل می‌کند. قدرت تنها رفتار افراد را تنظیم نمی‌کند، بلکه بر افق ادراک آنان از آنچه ممکن، مطلوب و طبیعی است نیز اثر می‌گذارد.

باین حال، تحلیل گرامشی همچنان بیشتر بر گروه‌های اجتماعی، مبارزه فرهنگی و رهبری فکری و اخلاقی تمرکز دارد. این رویکرد به‌خوبی توضیح می‌دهد که چگونه یک نظم اجتماعی رضایت و همراهی نسبی تولید می‌کند، اما پرسش دیگری باقی می‌ماند: سازوکارهای قدرت چگونه در سطح ادراک فردی، سلیقه، زبان و رفتارهای روزمره رسوخ می‌کنند؟ آیا افراد تنها یک جهان‌بینی خاص را می‌پذیرند، یا ساختارهای اجتماعی در شیوه دیدن، داوری کردن و عمل کردن آنان نیز درونی می‌شوند؟

این پرسش مسیر بحث را به نظریه پیر بوردیو هدایت می‌کند. بوردیو نشان می‌دهد که قدرت تنها در باورهای سیاسی آشکار یا نهادهای رسمی عمل نمی‌کند، بلکه می‌تواند در سلیقه، زبان، سبک زندگی، معیارهای شایستگی و شیوه‌های ادراک افراد نیز حضور داشته باشد. بنابراین، نظریه بوردیو نه جایگزین نظریه گرامشی، بلکه مکمل آن است: گرامشی سازوکارهای رهبری فرهنگی و تولید رضایت را برجسته می‌کند و بوردیو چگونگی رسوخ و طبیعی شدن روابط قدرت در ادراک‌ها و کردارهای روزمره را توضیح می‌دهد.

قدرت نمادین و طبیعی شدن سلطه در نظریه پیر بوردیو

اگر گرامشی نشان می‌دهد که استمرار یک نظم اجتماعی تنها با اجبار توضیح داده نمی‌شود و رضایت و رهبری فرهنگی نیز در آن نقش دارند، بوردیو این مسئله را به سطح ظریف‌تر و روزمره‌تری از روابط اجتماعی منتقل می‌کند. در نظریه بوردیو، قدرت تنها در نهادهای رسمی یا باورهای سیاسی آشکار حضور ندارد، بلکه در زبان، سلیقه، سبک زندگی، شیوه‌های داوری و معیارهای تشخیص شایستگی نیز جریان دارد (Bourdieu, 1984: 466-468). اهمیت این رویکرد بیشتر به این موضوع برمی‌گردد که هم‌راستا با بحث گرامشی درباره رضایت عمومی، بوردیو نیز تبیین می‌کند که روابط نابرابر اجتماعی چگونه از طریق سازوکارهایی بازتولید می‌شوند که برای کنشگران اموری بدیهی، عادی و طبیعی جلوه می‌کنند.

برای فهم این صورت‌بندی، مفهوم «میدان»^۱ یا به عبارتی جایگاه و عرصه از اهمیت خاصی برخوردار است. میدان‌ها یا زمینه‌ها، ساختارهای بیرونی هستند که عوامل درونی را در فرد منعکس می‌کند. این فضاها در ساختارهای اجتماعی حتی قبل از تولد فرد حضور دارند و به‌مرورزمان هویت و شخصیت جداگانه‌ای برای خود کسب کرده‌اند. میدان‌های گوناگون هر یک به حوزه خاصی تعلق داشته و افراد با شکل‌های گوناگون با آن‌ها درگیر هستند (توسلی، ۱۳۸۷: ۱۰۱). از نمونه‌های میدان یا عرصه‌هایی که در کنش اجتماعی در طبیعی و عادی رسیدن قدرت نقش برجسته‌ای دارد می‌توان به میدان دانشگاهی، میدان هنری، میدان سیاسی و میدان رسانه‌ای اشاره کرد. هر میدان قواعد، منازعات، معیارهای ارزش‌گذاری و شکل‌های خاص خود را دارا است که به خلق‌و‌خو و منش افراد شکل می‌دهد و افرادی که با این قوانین شناخت پیدا می‌کنند به تطبیق با منش خود با محیط میدان پرداخته و بر اساس آن عمل می‌کنند و موفق به کسب سرمایه‌های آن میدان می‌شوند.

در کنار مفهوم میدان یا عرصه، «عادت‌واره»^۲ یا به عبارتی نظم پایدار برای توضیح رابطه میان ساختار اجتماعی و کنش فردی اهمیت دارد. بوردیو این نظم پایدار یا عادت‌واره را به نظامی از گرایش‌های تا اندازه‌ای پایدار و قابل‌انتقال برای ادراک، داوری و عمل اشاره می‌کند که در جریان تجربه اجتماعی و جامعه‌پذیری شکل می‌گیرند (Bourdieu, 1990: 52-54). این گرایش‌ها که در عرصه‌های گوناگون شکل گرفته‌اند به کنشگران امکان می‌دهند در موقعیت‌های گوناگون، بدون نیاز به محاسبه‌ای آگاهانه و صریح، به شیوه‌هایی منظم عمل کنند. بدین لحاظ، انتخاب، ترجیحات و حتی داوری افراد در میدان و موقعیت مکانی به‌دور از واقعیت‌های اجتماعی و تاریخی شکل نمی‌گیرند؛ بلکه به‌نوعی در پیوند با آن‌ها خود را عیان می‌کنند.

مفهوم «سرمایه فرهنگی» در نظریات بوردیو نشان می‌دهد که نابرابری‌های اجتماعی از مسیر انباشت کالاها، توانایی تملک و ظرفیت بهره‌گیری از ارزش‌های فرهنگی بازتولید می‌شوند و موقعیت طبقاتی کنشگران را در قالب تفاوت‌های طبیعی و ذاتی جلوه‌گر می‌سازند (ترابی و افروغ، ۱۳۸۹: ۱۶۹؛ Bourdieu, 1986: 241-258).

دانش، مهارت زبانی، شیوه بیان، آشنایی با آثار فرهنگی، تنها ویژگی فردی محسوب نمی‌شوند. این عناصر به‌عنوان منابع سرمایه فرهنگی می‌توانند در میدان‌های اجتماعی مختلف به سرمایه تبدیل شوند و برای دارندگان خود جایگاه، اعتبار و امتیاز فراهم آورند.

^۱. concept of field

^۲. habitus

برای نمونه اگر فرید در یک خانواده با غنای فرهنگی و زبانی متنوع رشد کرده باشد این می‌تواند در میدان‌های فرهنگی به‌عنوان سرمایه‌های فرهنگی که بورديو از آن به‌عنوان قدرت نام می‌برد قابل استفاده باشد.

در چنین شرایطی، امتیاز اجتماعی ممکن است در قالب «استعداد» یا «شایستگی فردی» ظاهر شود. تفاوت در دسترسی به منابع فرهنگی که ریشه‌ای اجتماعی و خانوادگی دارد، می‌تواند در نظام آموزشی به تفاوت در موفقیت تبدیل شود؛ اما خاستگاه اجتماعی این تفاوت‌ها پنهان بماند (Bourdieu & Passeron, 1990: 71-73). .. با این حال، شرایط نابرابر اجتماعی ممکن است در نتیجه نقش مؤثری داشته باشد به‌عنوان توانایی طبیعی، تلاش فردی یا شایستگی شخصی ارزیابی شود.

مفهوم قدرت نمادین در نظریه بورديو از اهمیت زیادی برخوردار است. قدرت نمادین به ظرفیت اعمال نفوذ از طریق زبان، طبقه‌بندی، ارزش‌گذاری و منتشر ساختن شیوه‌های خاص ادراک جهان اجتماعی اشاره دارد (نقیب‌زاده و استوار، ۱۳۹۱: ۲۸۹). این قدرت زمانی دارای مؤثریت است که در ساختارهای اجتماعی قدرت به‌عنوان منشأ نابرابری‌های اجتماعی شناخته نشود و در آن ساختارها، معیارهای خاص یک گروه اجتماعی، عام، مشروع و طبیعی به نظر برسند.

در کنار قدرت نمادین در یک جامعه، مفهوم «خشونت نمادین»^۱ از مفاهیم دیگری است که در نظریه بورديو قابل مشاهده است. خشونت نمادین، به‌نوعی از خشونت گفته می‌شود که با همکاری و همدستی دو طرف قضیه یعنی پذیرفتگان خشونت و اعمال‌کنندگان خشونت درحالی‌که هر دو گروه نسبت به انجام و اعمال آن آگاهی ندارند صورت می‌گیرد (بورديو، ۱۳۸۷: ۲۵). در خشونت نمادین، روابط نابرابر اجتماعی به‌واسطه چارچوب‌هایی ادراک می‌شوند که کنشگران آن‌ها را مشروع، طبیعی یا ناگزیر می‌دانند. در اینجا، سلطه الزاماً به‌اجبار فیزیکی یا فرمان مستقیم نیاز ندارد؛ زیرا معیارهای اجتماعی ممکن است چنان عمل کنند که افراد نظم نابرابر را نتیجه تفاوت طبیعی در استعداد، ذوق، منزلت یا توانایی تلقی کنند. خشونت نمادین از این دیدگاه به بازتولید باورها استوار است؛ بدین معنا که در ساختارهای اجتماعی چگونه کنش‌گران دارای قالب‌های فکری و ادراکی خاص، با چه الزاماتی دستورات درون یک موقعیت یا یک گفتار را درک کرده و از آن‌ها اطاعت می‌کنند.

این نوع خشونت موقعیت افراد را در رأس هرم قدرت تحکیم بخشیده و عملکردهای واقعی آن‌ها را از دید شهروندان مخفی می‌ماند. همان‌گونه که قبلاً مطرح شد بورديو نظام

^۱. Symbolic Violence

آموزشی را در بازتولید قدرت موجود و روابط طبقاتی تا حد قابل ملاحظه‌ای دخیل می‌داند. در حقیقت بوردیو، خواهان رهایی مردم از خشونت نمادین از قید طبقات حاکم بر سیاست ملت‌ها است (ریترز، ۱۳۷۹: ۷۲۵). در نظریه بوردیو مرحله‌ای جداگانه میان هژمونی و گفتمان مدنظر نیست، بلکه سطح تحلیلی متفاوتی از قدرت را آشکار می‌کند. در ویر، قدرت بیشتر در نسبت با اعمال اراده، سلطه و مشروعیت توضیح داده می‌شود. در گرامشی، رضایت، رهبری فرهنگی و فهم مشترک به این تحلیل افزوده می‌شود. در بوردیو، قدرت در ساختارهای ادراکی، سرمایه‌های فرهنگی، عادت‌واره‌ها و معیارهای ارزش‌گذاری روزمره نیز ردیابی می‌شود که بیشتر طبقه حاکم با استفاده از این ابزارها بر سرنوشت ملت‌ها حاکم هستند.

۶. قدرت، دانش و تولید سوژه در نظریه میشل فوکو

میشل فوکو برخلاف نظریات مارکسیستی و فمینیستی که قدرت را شکلی از ابزار سرکوب و ستمگری می‌دانستند، قدرت را چیزی می‌داند که مولد نیز هست؛ چیزی که رخداده‌ها و شکل‌های جدیدی از رفتار را به بار می‌آورد، نه اینکه تنها ابزاری برای محدود کردن آزادی و افراد باشد (میلز، ۱۳۸۹: ۶۵). در بازاندیشی مفهوم قدرت، کانون تحلیل از پرسش درباره «صاحبان قدرت و منابع آن» به بررسی روابط، کردارها و سازوکارهایی منتقل می‌شود که قدرت از طریق آن‌ها شکل می‌گیرد و عمل می‌کند.

در این رویکرد، قدرت را نمی‌توان دارایی انحصاری دولت، طبقه یا گروهی مسلط دانست که سپس بر دیگران اعمال می‌شود. قدرت بیش از آنکه چیزی برای «داشتن» باشد، در شبکه‌ای از روابط اجتماعی، نهاده‌ها، رویه‌ها و دانش‌ها جریان دارد و در موقعیت‌های گوناگون اعمال می‌شود (Foucault, 1980: 98-102). مفهوم قدرت در اینجا در یک نقطه متمرکز نیست و به بخش‌های مختلف جامعه تسری می‌یابد و دیگر تنها در رابطه بالا به پایین قرار ندارد. این امر به معنای انکار نقش دولت، طبقات یا ساختارهای کلان نیست؛ بلکه نشان می‌دهد که تحلیل قدرت باید افزون بر ساختارهای کلان، سازوکارهای موضعی و روزمره‌ای را نیز بررسی کند که روابط قدرت از طریق آن‌ها تحقق می‌یابند. مکتب / مدرسه، پزشکی، زندان، خانواده، نظام اداری و رابطه فرد با بدن و رفتار خویش، از جمله عرصه‌هایی هستند که می‌توان قدرت را در آن‌ها ردیابی کرد (Foucault, 1977: 26-28).

یکی از محورهای اصلی نظریه فوکو، رابطه متقابل قدرت و دانش است. دانش در این دیدگاه حوزه‌ای مستقل و خنثی نیست که حقیقت را کشف کند و سپس به گونه بیرونی در

خدمت قدرت قرار گیرد. میان شکل‌گیری دانش و مناسبات قدرت رابطه‌ای متقابل وجود دارد: غیرممکن است که قدرت بدون دانش اعمال شود و نمی‌توان تصور کرد که قدرت منشأ دانش نداشته باشد. در حقیقت هیچ قدرتی بدون اکتساب دانش و بدون تخصیص آن اعمال نمی‌شود (دریفوس و رابینو، ۱۳۸۵: ۲۱۸-۲۱۷). ازاین‌رو، بررسی هر حوزه دانشی مستلزم توجه به شرایط تاریخی، نهادی و اجتماعی شکل‌گیری آن است.

از این منظر، قدرت تنها محدودکننده و سرکوبگر نیست، بلکه شاخصه مولد بودن نیز دارد. قدرت می‌تولند دانش، هنجار، طبقه‌بندی، تلقی‌های خاص از امر عادی و غیرعادی، و شیوه‌های ویژه‌ای از فهم خود و دیگران را تولید کند (Foucault, 1978: 92-94). برای مثال، نهادهای آموزشی فقط وظیفه انتقال اطلاعات را به عهده ندارند، بلکه معیارهایی برای سنجش، رتبه‌بندی و ارزیابی افراد را نیز ایجاد می‌کنند. نهاد دانشگاه تنها به انتقال داده‌ها به دانشجویان نمی‌پردازد؛ بلکه شخصیت فرد را در دوره تحصیل در جهات مختلف شکل می‌دهد.

در نظریه فوکو مفهوم سوژه از اهمیت زیادی برخوردار است؛ زیرا فرد به‌عنوان فاعل شناسا تنها موجودی از پیش تعریف‌شده نیست که قدرت بیرونی بر او اعمال و شخصیت وی را شکل دهد؛ بلکه در پیوند با گفتمان‌ها، نهادها و رویه‌های تاریخی شکل می‌گیرند (Foucault, 1982: 777-780). مقولاتی مانند بیمار، بزهکار، منحرف یا دانش‌آموز تنها نام‌های خنثی برای واقعیت‌های مستقل نیستند؛ بلکه در شبکه‌هایی از دانش، طبقه‌بندی، نظارت و مداخله صورت‌بندی می‌شوند.

از این جاست که مفهوم گفتمان در نظریه فوکو شکل می‌گیرد. بدین‌گونه که گفتمان حاصل امر اجتماعی است؛ که در خلال روابط اجتماعی و نه بیرون و مستقل از آن، تکوین می‌یابد (فرقانی، ۱۳۸۲: ۶۲). گفتمان تعیین می‌کند چه چیزی درباره یک موضوع قابل بیان است، چه کسانی از موقعیت معتبر برای سخن‌گفتن برخوردارند، و چه گزاره‌هایی می‌توانند علمی، عقلانی یا حقیقت تلقی شوند. در تحلیل‌های فوکو، گفتمان از نهادها، مناسبات اجتماعی و روابط قدرت جدا نیست؛ زیرا تولید و گردش دانش همواره در بسترهای نهادی و تاریخی مشخص رخ می‌دهد.

مفهوم «رژیم حقیقت»^۱ نیز در همین چارچوب معنا پیدا می‌کند؛ زیرا گفتمان به‌جای اینکه برای شناخت به باورهای افراد تکیه کند شناخت را از طریق قدرت مولد انجام می‌دهد. زیرا این قدرت است که به تولید و بازتولید اراده کمک می‌کند. اراده‌ای که برخاسته از

^۱. Discourse

^۲. regime of truth

حقیقت است. در این میان طی فرایندی در ساختارهای اجتماعی گفتمان‌های درست به جای غلط ترجیح داده می‌شود. البته برای رسیدن به حقیقت نقش تولید گفتمان بی‌ارتباط با قدرت مدنظر نیست. فوکو به این نظر است که حقیقت، خارج از قدرت و یا خود فاقد قدرت نیست. حقیقت مربوط به این جهان است؛ و محصول محدودیت‌ها و اجبارهای چندگانه است. هر جامعه‌ای دارای رژیم حقیقت ویژه خویش و سیاست کلی حقیقت خویش است (دریفوس و رابینو: ۲۴). بنابراین، قدرت همیشه با تحمیل پاسخ‌های مشخص عمل نمی‌کند؛ گاه شرایطی را شکل می‌دهد که در آن برخی پرسش‌ها، پاسخ‌ها و شیوه‌های دانستن معتبر و برخی دیگر نامعتبر، حاشیه‌ای یا حتی غیر قابل تلقی می‌شوند.

باین حال، قدرت در نظریه فوکو را نباید قدرتی نامرئی و سراسر انتزاعی تلقی کرد. قدرت در نهادها، قوانین، رویه‌های اداری، معماری، روش‌های ثبت اطلاعات، شیوه‌های نظارت و سازوکارهای ارزیابی نیز تجسم می‌یابد (Foucault, 1977: 200-209). فوکو با این تحلیل می‌خواهد توجه را از کاربست مستقیم و اجبار قدرت به این مسئله معطوف کند که افراد چگونه از طریق هنجارها، مشاهده، ارزیابی و خودتنظیمی، رفتار خود را در چارچوب‌هایی معین تنظیم می‌کنند. در این معنا، قدرت می‌تواند بدون اعمال و اراده مستقیم بر افراد، رفتار آنها را کنترل، هدایت و مدیریت کند.

با این همه فوکو هر رابطه قدرتی را با سلطه یکسان نمی‌گیرد. روابط قدرت می‌توانند سیال، متغیر و همراه با امکان پاسخ و مقاومت باشند. سلطه زمانی شکل می‌گیرد که این روابط به گونه‌ای تثبیت شوند که امکان تغییر، مقاومت و بازتعریف رابطه به شدت محدود شود. از این رو، تحلیل فوکویی نه به معنای تصور قدرت مطلق و فراگیر، بلکه به معنای بررسی سازوکارهای مشخصی است که از طریق آن‌ها آزادی، امکان عمل و شیوه‌های مقاومت افراد جهت‌دهی یا محدود می‌شوند.

در مقایسه با وبر، گرامشی و بوردیو، فوکو سطح دیگری از تحلیل قدرت را برجسته می‌کند: وبر بر کاربست اراده، سلطه، فرمان، اطاعت و مشروعیت تمرکز دارد؛ گرامشی نقش اجبار، رضایت و رهبری فرهنگی و اخلاقی را برجسته می‌کند؛ بوردیو قدرت را در سرمایه، عادت‌واره، طبقه‌بندی و طبیعی‌سازی نابرابری ردیابی می‌کند؛ و فوکو پیوند قدرت با دانش، گفتمان، هنجارسازی، تولید حقیقت و شکل‌گیری سوژه را بررسی می‌کند.

این تفاوت‌ها به معنای جایگزینی کامل نظریه فوکو با نظریه‌های پیشین نیست؛ بلکه نشان می‌دهد قدرت را می‌توان در سطوح مختلف و با واحدهای تحلیلی متفاوت بررسی کرد. از این رو، تحول مورد بحث پژوهش از سلطه به معنا، در نظریه فوکو به معنای کنار گذاشته

شدن سلطه نیست. بلکه نشان می‌دهد که روابط قدرت چگونه از طریق دانش، گفتمان، هنجارها و فرایندهای سوژه‌سازی عمل می‌کنند و چگونه این روابط، در شرایط مشخص، ممکن است به صورت‌های پایدارتر و محدودکننده‌تر سلطه تبدیل شوند.

مقایسه و بازسازی نظری

با توجه به تحلیل صورت‌بندی‌های نظری ماکس وبر، آنتونیو گرامشی، پیر بوردیو و میشل فوکو، در جدول زیر دیدگاه‌های این اندیشمندان به اختصار مقایسه شده‌اند. هدف از این مقایسه، ترسیم سیری تکاملی و خطی از وبر به فوکو نیست؛ بلکه تبیین و بازشناخت تفاوت‌های بنیادین آن‌ها در تعریف قدرت، شیوه اعمال آن، پیوند قدرت با معنا و پیامدهای اجتماعی هر رویکرد است.

نظریه پرداز	مفهوم اصلی قدرت	سازوکار اعمال	نسبت با معنا و مشروعیت
ماکس وبر	قدرت، سلطه و اقتدار	فرمان، اطاعت و مشروعیت	مشروعیت بخشی به نظم
آنتونیو گرامشی	هژمونی	اجبار، رضایت و رهبری فرهنگی	عمومی کردن ارزش‌های گروه حاکم و مسلط
پیر بوردیو	قدرت نمادین	طبقه‌بندی، عادت‌واره و بدیهه سازی	مشروعیت بخشی نمادین
میشل فوکو	قدرت رابطه‌ای و گفتمانی	دانش، هنجار، انضباط و تولید سوژه	تعیین حقیقت و امر معتبر

نخستین تفاوت میان این چهار رویکرد در واحد تحلیل آن‌ها در ساختارهای اجتماعی است. وبر از مفهوم قدرت در رابطه اجتماعی، سازمان و نهاد استفاده می‌کند و قدرت را در نسبت با اعمال اراده، فرمان، اطاعت و مشروعیت در این روابط بررسی می‌کند. گرامشی واحد تحلیل را بر سر رهبری و مبارزه میان گروه‌های اجتماعی می‌داند. بوردیو قدرت را در میدان‌ها، سرمایه‌ها، عادت‌واره‌ها و تجربه روزمره دنبال می‌کند؛ درحالی‌که فوکو قدرت را در گفتمان‌ها، دانش‌ها، نهادها، رویه‌ها و فرایندهای تولید سوژه پی می‌گیرد.

تفاوت دوم به نحوه عملکرد قدرت مربوط می‌شود. در رویکرد وبر، قدرت می‌تواند به شکل اعمال اراده و سلطه سازمان یافته ظاهر شود. در نظریه گرامشی، قدرت تنها به واسطه اجبار برای استمرار نظم اجتماعی کافی نیست و رضایت و رهبری فرهنگی نیز از جایگاه مهمی برخوردار است. بوردیو نشان می‌دهد که قدرت می‌تواند از طریق طبقه‌بندی‌ها، معیارهای ارزشی و عادت‌واره‌ها عمل کند؛ به گونه‌ای

که روابط نابرابر، طبیعی و مشروع به نظر برسند. فوکو نیز بر سازوکارهایی مانند دانش، هنجارسازی، نظارت و تولید سوژه تأکید می‌کند.

تفاوت سوم به رابطه قدرت با معنا و مشروعیت مربوط می‌شود. وبر مشروعیت را بیشتر با اعتبار نظم فرمان و مبانی اطاعت پیوند می‌دهد. در اندیشه گرامشی، معنا از طریق فرهنگ و رهبری فکری، ارزش‌های یک گروه را به ارزش‌هایی عمومی تبدیل می‌کند؛ اما در نظریه بوردیو، معنا در قالب نظام‌های طبقه‌بندی و معیارهای ادراک اجتماعی عمل می‌کند. در نهایت، در اندیشه فوکو، گفتمان و دانش در تعیین حدود امر معتبر، حقیقت و قابل گفتن نقش دارند.

باین حال، این چهار نظریه‌پرداز را نباید چهار مرحله سراسر خطی و جایگزین یکدیگر دانست. نظریه گرامشی، وبر را باطل نمی‌کند؛ زیرا اجبار و اقتدار همچنان در نظم اجتماعی اهمیت دارند. نظریه بوردیو نیز هژمونی را حذف نمی‌کند، بلکه نشان می‌دهد ارزش‌های هژمونیک چگونه در سلیقه، زبان، آموزش و تجربه روزمره درونی می‌شوند. فوکو نیز به معنای کنار گذاشتن طبقه، نهاد یا ساختارهای مادی نیست؛ بلکه نشان می‌دهد این ساختارها از طریق دانش، هنجار و گفتمان چگونه عمل می‌کنند.

نتیجه گیری

این پژوهش با طرح این پرسش آغاز شد که چرخش تحلیلی مفهوم قدرت در نظریه اجتماعی، از صورت‌بندی‌های متمرکز بر اعمال اراده، فرمان و چیرگی، به سوی برداشت‌های رابطه‌ای، نمادین و گفتمانی، چه دگرگونی بنیادینی در فهم نسبت میان قدرت و معنا پدید آورده است. در پاسخ به این پرسش، خوانش تطبیقی آرای وبر، گرامشی، بوردیو و فوکو نشان داد که نظریات این متفکران را نباید در قالب سیری تک‌خطی یا بدیل‌هایی برای یکدیگر تفسیر کرد.

در دستگاه فکری وبر، قدرت در پیوند با امکان اعمال اراده، سلطه، فرمان و فرمان‌برداری کالبدشکافی می‌شود. تمایز مفهوم میان قدرت و سلطه گویای آن است که قدرت، مقوله فراگیرتر است، درحالی‌که سلطه بر رابطه‌ای تا اندازه‌ای پایدار میان فرمان و اطاعت دلالت دارد. از سوی دیگر، مفهوم «سلطه مشروع» نشان می‌دهد که استمرار نظم اجتماعی تنها بر پایه اجبار تبیین نمی‌پذیرد، بلکه به باور درونی کنشگران به مشروعیت نظم و فرمان نیز وابسته است. بر این اساس، چارچوب نظری وبر، بستر مناسبی برای تحلیل روابط رسمی، سازمان‌های بوروکراتیک و ساختارهای نهادین قدرت فراهم می‌آورد.

گرامشی این تحلیل را با تمرکز بر مفهوم «هژمونی» بسط می‌دهد. از نگاه او، پایداری یک نظم اجتماعی تنها در گرو کاربست ابزارهای قهری نیست، بلکه به سازمان‌دهی رضایت، رهبری فکری و اخلاقی، و توانمندی بازتولید منافع و ارزش‌های یک گروه خاص در پوشش ارزش‌های جهان‌شمول نیاز دارد. هژمونی آشکار می‌سازد که قدرت چگونه از مجرای فرهنگ، جامعه مدنی و تولید فهم مشترک، نظم اجتماعی مستقر را بدیهی، مشروع و پذیرفتنی جلوه می‌دهد. در این چارچوب، اجبار و رضایت جایگزین یکدیگر نیستند، بلکه در مسیر تثبیت نظم اجتماعی با یکدیگر در هم می‌آمیزند.

در جامعه‌شناسی انتقادی بوردیو، دامنه تحلیل قدرت به سطح ادراک و جهان روزمره کشیده می‌شود. «قدرت نمادین» از مسیر زبان، سرمایه فرهنگی، عادت‌واره، سلیقه و سنجه‌های ارزش‌گذاری عمل می‌کند و می‌تواند نابرابری‌های ساختاری را در قالب تفاوت‌هایی به‌ظاهر طبیعی در استعداد، شایستگی یا ذوق بازتولید کند. مفهوم «خشونت نمادین» گواه بر آن است که استقرار سلطه هیچ لزومی به فرمان مستقیم یا اجبار فیزیکی ندارد؛ بلکه می‌تواند از مسیر مقولات ادراکی و نظام‌های ارزشی‌ای اعمال شود که کنشگران، آن‌ها را مشروع و گریزناپذیر می‌پندارند.

فوکو مرزهای تحلیل قدرت را تا واکاوی شبکه درهم‌تنیده دانش، گفتمان، هنجار و فرایند تولید سوژه گسترش می‌دهد. در هندسه فکری او، قدرت دارای انحصاری یک فرد، طبقه یا نهاد نیست؛ بلکه در شبکه‌ای مویرگی از روابط، رویه‌ها و نهادهای اجتماعی جریان دارد. این برداشت به معنای نادیده‌انگاشتن نقش دولت یا ساختارهای کلان نیست، بلکه بر ضرورت ردیابی خردسازوکارهای موضعی و روزمره‌ای پافشاری می‌کند که قدرت از طریق آن‌ها اعمال می‌شود. قدرت تنها ماهیت بازدارنده و سرکوبگر ندارد، بلکه زاینده است و دانش، هنجار، نظام‌های طبقه‌بندی، هویت و فرم‌های ویژه‌ای از «سوژگی» را تولید می‌کند. از این رو، تحلیل تبارشناسانه قدرت نیازمند بررسی این مسئله است که چه سازوکارهایی مرزهای حقیقت، دانش معتبر، رفتار هنجارین و هویت به رسمیت شناخته‌شده را ترسیم می‌کنند.

با هم‌نهادی این چهار دستگاه نظری، روشن می‌شود که بسط مفهومی قدرت به معنای نفی یا محو سلطه نیست، بلکه افق تحلیل مکانیزم‌های آن را وسعت می‌بخشد. فرمان، اجبار و چیرگی همچنان پاره‌ای از واقعیت قدرت به شمار می‌آیند؛ اما تبیین چگونگی دوام و بازتولید روابط قدرت، نیازمند التفات به متغیرهایی چون مشروعیت، رضایت، فرهنگ، نظام‌های نمادین، دانش، گفتمان و فرایند سوژه‌سازی است. از این رو، نظریه‌های وبر،

گرامشی، بوردیو و فوکو نه چهار مرحله سراسر خطی و جایگزین برای یکدیگر، بلکه چهار لایه تحلیلی مکمل در مسیر فهم تبار و ریخت‌شناسی قدرت اجتماعی به شمار می‌آیند. در نهایت، پاسخ پژوهش حاضر به پرسش بنیادین خود این است که فهم ما از قدرت از حوزه انحصاری سلطه به قلمرو معنا فراتر رفته است؛ بلکه دستگاه نظری ما توانسته است افزون بر کالبد‌های آشکار فرمان و اجبار، پهنه‌های درهم‌تنیده رضایت، فرهنگ، نماد، دانش و گفتمان را نیز در بر بگیرد. در این دگردیسی مفهومی، آنچه دگرگون شده، ماهیت خود سلطه نیست، بلکه ظرفیت روش‌شناختی و نظری ما برای مشاهده و واکاوی شیوه‌های پیدای و پنهان بازتولید آن است. دست‌یافتن به فهمی جامع از شبکه قدرت، نیازمند رویکردی چندلایه و همه‌جانبه است؛ رویکردی که توانایی تحلیل هم‌زمان اجبار در کنار مشروعیت، سلطه در پیوند با رضایت، ساختارهای مادی در تقاطع با نظام‌های معنایی، و نهادها در هم‌نشینی با گفتمان‌ها را دارا باشد.

منابع

- بوردیو، پیر (۱۳۷۸). *درباره تلویزیون و سلطه ژورنالیسم* (ترجمه ناصر فکوهی). تهران: آشیان.
- پارکین، فرانک (۱۳۹۴). *ماکس وبر* (ترجمه شهناز مسمی‌پرست). تهران: نشر ققنوس.
- ترابی، سید مصطفی، و افروغ، عماد (۱۳۸۹). راهبرد سرمایه فرهنگی در هدایت نسل جوان. *فصلنامه مطالعات راهبردی دفاعی*، ۱۱(۱۱۲).
- توسلی، غلامعباس (۱۳۸۷). جامعه‌شناسی فرهنگی بوردیو. در: *مطالعات فرهنگی*، مصرف فرهنگی و زندگی روزمره ایرانی (به کوشش عباس کاظمی). تهران: انتشارات جهاد دانشگاهی واحد تهران.
- فرقانی، محمد مهدی (۱۳۸۲). *راه دراز گذار*. تهران: فرهنگ و اندیشه.
- فروند، ژولین (۱۳۸۳). *جامعه‌شناسی ماکس وبر* (ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر). تهران: نوتیا.
- میلز، سارا (۱۳۸۹). *میشل فوکو* (ترجمه داریوش نوری). تهران: نشر مرکز.
- نقیب‌زاده، احمد (۱۳۷۹). *درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی*.
- نقیب‌زاده، احمد، و استوار، مجید (۱۳۹۱). بوردیو و قدرت نمادین. *مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی (سیاست)*، ۲(۲)، ۲۷۹-۲۹۴.

وبر، ماکس و دیگران (۱۳۷۹). *عقلانیت و آزادی: مقالاتی از ماکس وبر و درباره ماکس وبر* (ترجمه یدالله موقن و احمد تدین). تهران: هرمس.

Bourdieu, P. (1984). *Distinction: A social critique of the judgement of taste* (R. Nice, Trans.). Harvard University Press.

Bourdieu, P. (1986). The forms of capital. In J. G. Richardson (Ed.), *Handbook of theory and research for the sociology of education* (pp. 241–258). Greenwood Press.

Bourdieu, P. (1990). *The logic of practice* (R. Nice, Trans.). Stanford University Press.

Bourdieu, P. (1991). *Language and symbolic power* (J. B. Thompson, Ed.; G. Raymond & M. Adamson, Trans.). Harvard University Press.

Bourdieu, P. (1998). *Practical reason: On the theory of action*. Stanford University Press.

Bourdieu, P., & Passeron, J.-C. (1990). *Reproduction in education, society and culture* (R. Nice, Trans.). Sage Publications.

Foucault, M. (1972). *The archaeology of knowledge and the discourse on language* (A. M. Sheridan Smith, Trans.). Pantheon Books.

Foucault, M. (1977). *Discipline and punish: The birth of the prison* (A. Sheridan, Trans.). Pantheon Books.

Foucault, M. (1978). *The history of sexuality: Vol. 1. An introduction* (R. Hurley, Trans.). Pantheon Books.

Foucault, M. (1980). *Power/Knowledge: Selected interviews and other writings, 1972–1977* (C. Gordon, Ed.). Pantheon Books.

Foucault, M. (1982). The subject and power. *Critical Inquiry*, 8(4), 777–795.

Gramsci, A. (1971). *Selections from the Prison Notebooks* (Q. Hoare & G. N. Smith, Eds. & Trans.). International Publishers.

Weber, M. (1978). *Economy and society: An outline of interpretive sociology* (G. Roth & C. Wittich, Eds.). University of California Press.